

رسمی با سندیکا گردید که تبعاتی را نیز به همراه داشت. از جمله تعداد زیادی از کارگران، دست به تحصن زدند و حتا شب‌ها همان‌جا در محل سندیکا روی زمین می‌خوابیدند. مقامات رسمی نمی‌خواستند که حقوق بیکاری از طریق سندیکا به کارگران پرداخت شود. آنها می‌گفتند که باید در مسجد به این مسئله رسیدگی بشود. هیئت مؤسس سندیکا نیز زیر بار نمی‌رفت و می‌گفت که سندیکا محل قانونی این کار است نه مسجد. سرانجام پس از گفتگو و چانه‌زنی‌های بسیار، محل سومی - یکی از مدارس آبادان - به این امر اختصاص داده شد و بسیاری از کارگران عیال‌وار به حقوق بیکاری رسیدند. غیر از این خدمت ارزنده که توسط سندیکا به کارگران ارائه شد، تهیه اساسنامه‌ی سندیکا بود که در تثبیت موقعیت سندیکا، نقش بسزایی داشت. در واقع یکی از کارهای ارزنده هیئت مؤسس این بود که به‌رغم حضور فعال دیدگاه‌ها و نظرات متفاوت فکری و سیاسی، همه‌ی کارها و تصمیم‌ها از جمله تهیه اساسنامه، در فضایی کاملاً دموکراتیک و با لحاظ کردن همه‌ی نظرها، انجام شود. مثلاً برای تهیه اساسنامه، سعی بر این بود که با استفاده و کسب تجربه از قوانین کار در کشورهای دموکراتیک و مردمی از جمله نیکاراگوا، الجزایر، و کشورهای اروپایی و همین‌طور با استفاده از اساسنامه‌ی کارگری سال‌های پیش از ۱۳۳۲ ایران، اساسنامه تنظیم و نوشته شود. از این‌رو هیئت مؤسس، پس از صرف ماه‌ها کار فشرده، ماده به ماده و بند به بند موضوعات اساسنامه را در میان کارگران مطرح می‌کرد و توسط کارگران در مجمع عمومی، این موارد به تصویب می‌رسید. پس از کسب تجربه‌ی موفقیت‌آمیز در تصویب اساسنامه، سندیکا بر این بود که با شرکت همه‌ی کارگران (فصلی و غیرفصلی)، قانون جدید کار را تهیه نموده و به مرکز ارسال کند.

س. در مورد تعداد اعضای سندیکا، جنسیت و نژاد آنها و میزان سن و

سال‌شان بفرمایید؟

ج. در مورد تعداد اعضا، همان‌طور که گفتم حدود ۱۴ هزار کارگر پروژه‌ای،

عضو سندیکا شدند که البته همگی، مرد بودند. متأسفانه یکی از ضعف‌های

اساسی آن دوران - که بازتاب آن هم در سندیکا وجود داشت - این بود که عمدتاً هیچ‌گونه کوششی از جانب سندیکا انجام نمی‌گرفت که مشخص شود چه تعداد از زنان کارگر بیکار شده‌اند و چه‌گونه امور زندگی‌شان می‌چرخد؟ همچنین هیچ‌گونه تلاشی برای جذب زنان کارگر و یا زن‌هایی که در آن موقع به‌عنوان منشی در پروژه‌های صنعتی کار می‌کردند و کار خود را از دست داده بودند به‌عمل نمی‌آمد.

س. فکر نمی‌کنید با توجه به جو آن دوره، اگر زنان کارگر به سندیکا می‌آمدند، شایعات و تهمت‌ها علیه سندیکا اوج می‌گرفت، منظورم این است که آیا اساساً چنین امکانی برای ورود زنان کارگر متصور بود؟ چه‌بسا هیئت مؤسس به فکر زنان بوده اما فضای به‌شدت سنتی آن دوره، این اجازه را نمی‌داده؟

فضای مردانه و متعصبانه‌ی آن دوره، چنین اجازه‌ای به هیچ‌تشکلی نمی‌داد، اما این یک روی سکه است و روی دیگر آن، به‌عدم توجه نسبت به نیروی زنان در نظر همه‌ی ما مردان مربوط می‌شود. در آن دوره، نیروهای پیشرو کارگری و حتا روشنفکران طبقه متوسط، اساساً به زنان بهای چندانی نمی‌دادند. خب البته این هم ناشی از شرایط و ذهنیت محدود است. به‌هر حال، بخش بزرگی از اعضای سندیکا، کارگران عرب زبان آبادان و حومه تشکیل می‌دادند. وجود این کارگران که طی سال‌های طولانی، علاوه بر ستم طبقاتی، قربانی ستم نژادی و قومی هم بودند، باعث شور و هیجان شده بود به‌طوری که به یک اتحاد و همبستگی فوق‌العاده میان کارگران منتهی شده و مثلاً بعد از ظهرها، به رسم جشن‌های عربی، یک حلقه‌ی بزرگ در حیاط سندیکا ایجاد می‌کردند و به رسم خودشان (به‌صورت رقص موسوم به یزله‌ی عربی) به ابراز شادمانی و پایکوبی می‌پرداختند آن‌ها در حالی که با یکسری حرکات نرم و زیبا، بالا و پایین می‌رفتند می‌خواندند: «سندیکا، عزّنه و حبّنه، سندیکا صوت الحرّیه» (یعنی سندیکا عزیز ماست - سندیکا صدای آزادی است) که البته دیگر کارگران غیرعرب نیز به آن‌ها می‌پیوستند و صحنه‌ای بسیار دیدنی، جذاب و هیجان‌انگیز به‌وجود می‌آمد. این نوع حرکت‌های شاد باعث تقویت روحیه اعضا و هم باعث اتحاد هر چه بیشتر

بین کارگران عرب زبان و فارس زبان می‌شد.

س. از نظر تبلیغات و طرح نیازها و مشکلات کارگران، سندیکا چه فعالیت‌هایی می‌کرد، آیا نشریه هم داشتید؟

ج. نشریه که خیر، یعنی امکاناتی برای انتشار نشریه‌ای مخصوص سندیکا نداشتیم اما سندیکا تلاش فراوانی می‌کرد تا حمایت همه‌ی افراد و نهادهای معتبر شناخته شده و احزاب و سازمان‌های سیاسی را جلب کند و از آن‌ها کمک بگیرد. همچنین سندیکا موفق شد که حمایت بسیاری از سازمان‌ها و نهادهای اجتماعی عدالت‌خواه، دمکرات و چپ آن زمان را جلب کند. از سوی دیگر، سندیکا نیز به سهم خویش و با توجه به امکانات خود، از حرکت‌های عادلانه دمکراتیک مردم کشور تا آن‌جا که در توان داشت دفاع و حمایت می‌کرد. مثلاً به‌طور پیوسته از خانواده‌های قربانیان آتش‌سوزی «سینما رکس آبادان» که آن روزها برای رسیدگی به پرونده آن فاجعه هولناک در دادگستری آبادان تحصن کرده بودند، حمایت فعال می‌کرد و حتا چندین تظاهرات آرام در دفاع از خواسته‌های خانواده‌های قربانیان آتش‌سوزی انجام داد.<sup>۱</sup>

سندیکا در ادامه‌ی این حمایت‌ها، از دیپلمه‌های بیکار آبادان نیز به‌طور فعالی حمایت کرد. در آن زمان تعداد زیادی از دیپلمه‌های بیکار (دختر و پسر) در شهرداری آبادان تحصن کرده بودند و خواستار آن بودند که مقامات دولتی به خواسته‌های شان رسیدگی کنند. یکی از روزها، عده‌ای لباس شخصی با خشونت هر چه تمامتر به تجمع دیپلمه‌های بیکار حمله‌ور شدند و به ضرب و شتم عده‌ای از دختران و پسران پرداختند. پس از این واقعه، دیپلمه‌های بیکار، تحصن خود را به محل سندیکا منتقل کردند و مورد حمایت کارگران واقع شدند.

س. با بیان این خاطره و حمله لباس شخصی‌ها، الان صحنه‌ی یورش

---

۱- لازم به یادآوری است که در مردادماه سال ۱۳۵۷، همزمان با ناآرامی‌های آن زمان که سراسر کشور را در بر گرفته بود، سینما رکس آبادان به آتش کشیده شد و بیش از ۳۰۰ زن و مرد و کودک، جان خود را در آن فاجعه‌ی ضدبشری از دست دادند تا جایی که شناسایی بسیاری از اجساد ممکن نبود و ناگزیر، آنان را در یک گور دسته‌جمعی بزرگ دفن کردند.

بی‌رحمانه‌ی لباس شخصی‌ها به دانشجویان در پارک لاله و کوی دانشگاه جلوی چشمانم قرار دارد. واقعاً این شیوه‌ی ضدانسانی برخورد، در هیچ دین و مذهبی پذیرفته شده نیست به‌ویژه در دین اسلام. این نوع اعمال آن قدر شنیع و ضدانسانی است که حتا فرمانده‌ی حمله به کوی دانشگاه، «از لباس شخصی‌ها، تبری می‌جوید!» ولی در عین حال این سوال نیز در ذهن من خطور کرده که مگر سندیکا به‌عنوان یک تشکل صنفی، قیم جامعه است که برای مشکلات طبقه متوسط تظاهرات آرام راه بیاندازد؟ مگر سندیکا متولی امور دیپلمه‌های بیکار است؟ آیا تصور نمی‌کنید هیئت مؤسس سندیکا، احیاناً با تفکر اعمال هژمونی بر کل طبقات، به چنین اعمالی دست می‌زده است؟

ج. ببینید، من اولاً با کمک گرفتن از حافظه‌ام، فقط شرح ماجرا و وقایع را می‌دهم و ارزش‌گذاری نمی‌کنم دوماً...

س. شما با لحن و نحوه‌ی بیان‌تان، ارزش‌گذاری می‌کنید، چنین نیست؟

ج. اگر لحن بیانم این‌طور است، تصحیح می‌کنم. دوماً هیئت مؤسس سندیکا، جملگی کارگران با سابقه و کسانی بوده‌اند که سراسر عمرشان را کارگری کرده‌اند بنابراین صحبت شما هنگامی به واقعیت نزدیک بود، که افرادی سیاسی و حزبی، چنین تشکلی را بنیاد می‌نهادند. سوماً شرایط جامعه‌ی ما در بیست و یک سال پیش، سندیکا را مجبور و ملزم به اعمالی می‌کرد که شاید در شرایط آرام، آن الزام‌ها بلاموضوع می‌شد. چهارماً: درست است که ما کارگر هستیم اما قبل از آن که کارگر باشیم، انسان با هر عقیده و گرایش سیاسی و دینی و مذهبی، نمی‌تواند بی‌عدالتی و ظلم را تحمل کند، نمی‌تواند ببیند هموعانش در بدبختی گرفتارند اما دست روی دست بگذارد، مثلاً اگر دیپلمه‌های بیکار به سندیکا پناهنده شدند ما نمی‌توانستیم یعنی وجدانمان اجازه نمی‌داد آنها را بیرون بیاندازیم.

س. یعنی شما، تفکر هژمونی‌طلبی را در بین مؤسسان سندیکا، نفی می‌کنید؟

ج. صادقانه باید بگویم که در این مورد هیچ اطلاعی ندارم، باید از خودشان پرسید. البته از آن‌هایی که هنوز در قید حیات‌اند.

س. سندیکا با حمایت و پشتیبانی از اعتراض‌های طبقه متوسط و در حالی که ناتوان از ایجاد کار برای ۱۴ هزار کارگر بیکار بود، نه تنها هیچ کمکی به طبقه متوسط نکرد بلکه بر دشمنان خود افزود و مخالفان خود را جری‌تر کرد، غیر از این است؟

ج. ببینید خانم، در مورد سندیکا و عملکرد آن، گفتنی‌ها بسیار است ولی به طور خلاصه این سندیکا در طول حیات کوتاه خود (حدود یک سال و هشت ماه)، منشاء خدمات زیادی بود. از جمله خدماتی که سندیکا انجام داد عبارت بود از: پرداخت مبالغی به کارگران بیکار برای خرج زندگی که بودجه‌ی آن توسط کارگران شاغل تأمین می‌شد. کمک به استخدام کارگران در پیمان‌کاریها و شرکت‌ها از طریق سندیکا که میزان حقوق و مزایا را خود سندیکا تعیین می‌کرد. کار گذاردن دستگاه «اسید پلان» در پالایشگاه نفت آبادان توسط ۱۲۰ کارگر و متخصص‌هایی که از طرف سندیکا وارد پالایشگاه شدند. کمک به سیل‌زدگان خوزستان و درست کردن سدّ بندهای متعدد و کمک غذایی و پوشاکی به روستاییان عرب‌زبان خوزستان که در محاصره سیل قرار داشتند و در مجموع کمک به یکصد و ده روستا که در محاصره سیل بودند. ساختن گور دسته‌جمعی برای سوختگان سینما رکس آبادان در گورستان عمومی شهر که مسئولیت این کار به‌عهده یکی از اعضای سندیکا (کارگر جوشکار) به نام «ابراهیم غریب‌زاده» بود. این فعالیت‌های انسانی که سندیکا جزء وظایف خویش می‌دانست و بدون هیچ توقعی آن‌ها را محقق می‌کرد با آغاز جنگ، متوقف شد. بله، وجود جنگ، سندیکا را از بین برد. خب ببینید، طبیعی است که در میان آن همه فعالیت‌های صنفی و خدماتی که سندیکا در عمر کوتاه خود ارائه داد اشتباهاتی نیز رخ دهد آن هم با توجه به شرایط ویژه سال‌های نخست انقلاب. شما به نکته‌ی بسیار ظریف و مهمی اشاره کردید یعنی به فرهنگ متولی‌گری و قیم‌گری. اتفاقاً من تصور می‌کنم این فرهنگ بازدارنده در مخالفان سندیکا وجود داشت زیرا فکر می‌کردند که همه‌ی کارها و امورات اجتماعی باید در دست خودشان باشد و فکر نمی‌کردند که امور کارگری باید به خود کارگران، مسایل معلمان به خود معلمان و استادان، مسایل دانشجویان به دست تشکل‌های دانشجویی و... حل

خواهد شد. در کشور ما، فقط کارهای بازاریان به خودشان سپرده شده و آنها به جای همه تصمیم می‌گیرند. مخالفان سرسخت سندیکا، بازاریانی مثل آقایان [...] که سال‌ها بعد مشخص شد از سهامداران عمده «سازمان اقتصاد اسلامی» و در ارتباط با «جمعیت مؤتلفه» هستند هیچ‌گاه حتا در حرف، سندیکا را به رسمیت نشناختند و هیچ‌وقت کاری در امور مربوط به اشتغال و غیره، به سندیکا رجوع ندادند. اما پس از بیست سال ثابت شد که حل همه‌ی مشکلات از عهده و توان همه برمی‌آید. حل مشکلات عدیده یک جامعه‌ی شصت میلیونی، تنها از طریق نهادها، انجمن‌ها و سندیکا و اتحادیه‌ها مرتفع می‌گردد (یعنی از طریق تشکل‌های صنفی) ببینید واقعاً دولت به تنهایی از عهده همه کارها بر نمی‌آید. باید مسئولیت‌ها تقسیم بشود. جامعه‌ی بزرگ ما، جامعه‌ای متکثر است. و خود شما بهتر می‌دانید که «وحدت، در کثرت است».

س. آقای صفوی، از مراسم‌ها و جشن‌ها بگویید، مثلاً سندیکا در روز جهانی کارگر چه مراسمی برگزار می‌کرد.

ج. یعنی مسئله «هژمونی» را رها کنیم؟

س. فعلاً، بله،...

ج. بسیار خوب، در مورد مراسم و جشن‌هایی که در سندیکا برگزار شد، یکی؛ برگزاری جشن روز جهانی کارگر بود که بسیار باشکوه برگزار شد. به خاطر دارم که در روز اول ماه مه (یازده اردیبهشت) سال ۱۳۵۸ هزاران نفر از مردم آبادان در مقابل سندیکا تجمع کردند و از «ایستگاه هفت» تا مرکز شهر که مسافت طولانی است اقدام به راه‌پیمایی کردند. در پایان راه‌پیمایی تعدادی لباس شخصی با چوب و چماق و سنگ به جمع کارگران یورش آوردند که طی آن چندین نفر زخمی شدند و دست یک کارگر از بازو بر اثر اصابت چماق، شکست. شب هنگام، در محل سندیکا جشن مفصلی برگزار شد که تعداد زیادی از خانواده‌های کارگران و مردم در آن شرکت کردند. در آن شب یک صحنه تأثیر توسط کارگران اجرا شد. گروه‌گر که همگی از کارگران بودند، شعر معروف «اول ماه مه» را دسته‌جمعی خواندند که مردم نیز با آنان همراهی می‌کردند. سپس

یکی از افراد هیئت مؤسس سندیکا (مصطفی آبکاشک) در مورد تاریخچه‌ی اول ماه مه و مبارزات کارگران در سراسر جهان، صحبت کرد. همچنین یکی دیگر از کارگران سندیکا (بیژن خوزستانی) در مورد تأثیر عملکرد کمپانی‌های جهانی نفت در ایران صحبت‌های آموزنده و قابل فهم ارائه داد. سخنگوی رسمی سندیکا «محمدعلی ابرندی» نیز به سخنرانی و شعرخوانی پرداخت. وی با سخنرانی‌های پرشور که هم به زبان عربی و هم فارسی ارائه می‌کرد نقش سترگی در وحدت و همبستگی بین کارگران ایفا می‌نمود. وی از کارگران با سابقه و مبارز در آبادان بود که به‌واقع یکی از ستون‌های بسیار محکم سندیکا محسوب می‌شد. ابرندی در سال ۱۳۶۷ جان خود را از دست داد.

س. آقای صفوی گویا خسته شده‌اید؟ اگر...

ج. اصلاً خسته نشده‌ام. فقط کمی پکر شدم، یاد دوستان و جای خالی شان...

س. من هم خسته نیستم. خوب حالا که خسته نشده‌اید، بفرمایید چه عواملی

باعث به بن بست رسیدن سندیکا و متفرق شدن اعضای آن گردید؟

ج. قبلاً که گفتم. آغاز جنگ، پایان فعالیت‌های سندیکا بود. سندیکا به

بن بست نرسید بلکه جنگ باعث از بین رفتن آن شد. یعنی عوامل بیرونی باعث متوقف شدن فعالیت‌های سندیکا شد.

س. به نظر شما، فعالیت‌های صنفی سندیکای پروژه‌های آبادان، چه تجربه‌ای

می‌تواند برای پیشبرد مبارزات صنفی برای ما کارگران داشته باشد؟

ج. سندیکای کارگران پروژه‌های آبادان، تجربه‌ای متعلق به بیست و یک سال

پیش است که طبعاً براساس مختصات ویژه آن دوره خاص، شکل گرفت. ولی از

جمله تجربه‌های مثبت و آموزنده سندیکا - که به اعتقاد من هنوز زنده و قابل

اجراست - این مورد مهم است که سندیکا در و پیکرش بر روی همه‌ی کارگران با

هر گونه تعلقات مذهبی و فکری باز بود. بسیاری از کارگران نماز می‌خواندند.

بعضی نمی‌خواندند، بعضی گرایش‌های سیاسی داشتند بعضی نداشتند... خلاصه

از نظر اعتقادی و گرایش‌های متفاوت سیاسی، کاملاً آزاد بودند. دومین تجربه

مثبت سندیکا، این بود که تمامی تصمیمات توسط خود کارگران و با بحث و

گفتگو اخذ می‌شد. در واقع تمامی تلاش سندیکا این بود که مستقل از نهادهای دولتی و احزاب سیاسی عمل کند. این یک ویژگی بسیار مهم و مثبت سندیکا بود. از این رو با تکیه به چنین تجربه‌ی آزموده‌ای، و تجربیاتی که در عرصه‌ی جنبش جهانی کار وجود دارد، بسیار مهم است که تشکل‌های کارگری امروز، مستقل باشند یعنی ایدئولوژی خاصی بر آنان حاکم نباشد و مرکز توجه به مسایل صنفی و رفع مشکلات کارگر باشد. این عمل باید به دور از هر گونه سیاست تبعیض‌گونه و نژادپرستانه باشد. تلاش‌های ما کارگران هنگامی عادلانه، منصفانه و دمکراتیک خواهد بود که با هر گونه سیاست تبعیض‌گونه مرزبندی داشته باشیم. ما نباید هیچ کارگری را به خاطر نژاد، رنگ، جنسیت، مذهب و عقیده‌ی سیاسی از فعالیت‌های صنفی و اتحادیه‌ای محروم بکنیم.

س. به‌عنوان سؤال پایانی، به اعتقاد شما چه برنامه‌ی عمل (پلاتفرمی) در شرایط کنونی جهان - و ایران - می‌تواند به‌عنوان برنامه‌ی مشترک ما کارگران برای رفع انبوه مشکلات و گرفتاریهایمان، مورد توافق نسبی قرار گیرد؟

ج. تا آن جا که به مبارزات صنفی کارگران کشور خودمان مربوط می‌شود، طی یکصد سال گذشته، تلاش کارگران برای داشتن تشکل‌های پایدار و مستقل کارگری و یا داشتن قرارداد دستجمعی کار، به دلایل گوناگون، پیوسته به شکست انجامیده است. البته در مقاطعی، صاحب دستاوردها و پیروزی‌هایی در عرصه‌ی کار شده‌ایم، لیکن این دستاوردها به خاطر حضور اختناق و استبداد و کودتا و تحولات ناخوشایند سیاسی، نتوانسته است که پایدار و ماندگار باشند. هم‌اکنون پس از ۱۰۰ سال سابقه‌ی جنبش کارگری در کشور، و پس از تحمل ضربات سنگینی که به مبارزات صنفی کارگری وارد شده است، هزاران خواسته‌ی صنفی و اجتماعی کارگران بر روی هم انباشته شده‌اند. هنوز کارگران کشور ما از ابتدایی‌ترین حقوق صنفی و سیاسی خود محروم هستند. با این‌که سابقه‌ی اتحادیه‌های کارگری و سندیکاهای کارگری در اروپا و امریکا بیش از ۱۵۰ سال است، هنوز کارگران کشور ما، از حق داشتن تشکل مستقل کارگری محرومند، هنوز قرارداد دستجمعی کار، که کارگران بتوانند از آن به‌عنوان ابزاری، از منافع



خود دفاع نمایند محروم هستند. از حق اعتصاب خبری نیست و در بسیاری جهات قانون کارِ فعلی با ابتدایی‌ترین مصوبه‌های «سازمان جهانی کار» مطابقت ندارد. برای نمونه، قانون کار فعلی میلیون‌ها کارگر را زیر پوشش خود قرار نمی‌دهد، در آماري که چندی پیش در روزنامه‌ی «کار و کارگر» درج شد، می‌خوانیم: «بیش از ۱۵ میلیون شاغل در ۲ میلیون کارگاه کوچک زیر ۲۰ نفر مشغول به کارند که ۷۶ درصد آن شامل کارگاه‌های قالبی‌بافی در روستاها و کارگاه‌های کوچک خیاطی در شهرستان‌ها می‌شود. تعداد زیادی از این کارگران در بخش ساختمانی مشغول به کارند. و بسیاری از این کارگران از قانون کار بهره‌ای نمی‌برند.» در همین حال مجلس شورای اسلامی (مجلس پنجم) طرح «معافیت کارگاه‌های دارای ۵ کارگر و کمتر» را از شمول قانون کار، به تصویب رساند که با این کار ۲ میلیون ۸۰۰ هزار کارگر دیگر از حق استفاده از قانون کار و قوانین تأمین اجتماعی محروم خواهند شد این‌گونه اقدامات و محدودیت‌های بی‌شمار دیگری که در این عرصه وجود دارد، در تناقض آشکار با قوانین و مصوبه‌های «سازمان جهانی کار» و همچنین در تناقض آشکار با قوانین اولیه‌ی «حقوق بشر» است.

در مواردی هم که قانون کار فعلی، بخشی از حقوق کارگران را تضمین می‌نماید، وجود نهادها و مراجع فراقانونی و مراجع متفاوت تشخیص، و یا مراجع شرع، بنا به سلیقه و برداشت‌های خود، به اینکه فعالیت اتحادیه‌ای و صنفی و اعتصاب، برخلاف موازین شرع است، بساط این‌گونه فعالیت‌های ابتدایی و قانونی کارگران تعطیل می‌شود و فعالان کارگری مورد مؤاخذة و محاکمه قرار می‌گیرند. از این‌رو است که اجرای «قوانین سازمان جهانی کار» و اجرای مصوبه‌های آن که شامل دستاوردهای بیش از یک و نیم قرن مبارزات کارگران جهان است می‌تواند در این مقطع به تشکل‌یابی کارگران، رفع مشکلات آنان و بهبود شرایط کار، و ارتقاء فرهنگ کار در کشور کمک کند. به همین خاطر، بدون اتلاف وقت، لازم است شرایطی را فراهم آورد که اصل ۸۷ و ۹۸ «سازمان جهانی کار» مبنی بر آزادی انجمن و حق تشکل کارگری و نیز حق داشتن قرارداد

دستجمعی کار در کشورمان به‌مورد اجرا درآید. دولت آقای خاتمی باید این تضمین را به کارگران بدهد که آن‌ها در تلاش قانونی برای تشکیل یابی خود، مورد تعرض کارفرمایان یا نیروی انتظامی قرار نخواهند گرفت.

هنگامی که به این اصل قانونی و دمکراتیک پاسخ داده شد، هنگامی که کارگران از حق ایجاد تشکل‌های مستقل خویش برخوردار شدند، وقتی که کارگران برخوردار از قرارداد دستجمعی کار شدند، آن‌گاه کارگر ایرانی قادر خواهد بود که از طریق تشکل مستقل خود و براساس قوانین بین‌المللی کار، برنامه‌های عملی (پلاتفرم) را برای رفع گرفتاری‌های خویش، تعیین و ارائه کند. با توجه به پیچیدگی «نهاد کار» و دشواری‌هایی که برای ایجاد کار، سرمایه‌گذاری و حفظ کار به‌وجود آمده است، نمی‌شود نسخه‌هایی از قبل پیچیده شده را برای کارگران تجویز کرد. باید این فرصت را به کارگران داد که خودشان از طریق تشکل‌های خود و از راه پرفراز و نشیب «آزمون - خطا»، در راه بهبود زندگی خویش آبدیده شوند و به تدریج به شیوه‌های «اداره‌ی کار» آشنا گردند. از این طریق است که کارگر می‌تواند با اتکا به نفس و بدون چشم‌داشت به دیگری، راه نسبتاً کم‌هزینه‌تری برای بهبود زندگی خود و خانواده‌اش بیابد. بدون این حرکت تدریجی و گام به گام، امکان پیشرفت و توسعه اقتصادی اجتماعی میسر نیست.

س. پیش از مرخصی از محضرتان، اجازه می‌فرمایید یک سؤال خصوصی مطرح کنم.

ج. صد تا سؤال خصوصی مطرح کنید!

س. از آن‌جا که من زن هستم می‌خواهم بدانم که آیا در کارهای منزل به همسران کمک می‌کنید؟

ج. ببینید، با این‌که شما خانم هستید، طرح این سؤال به این شکل نشان می‌دهد که شما پیشاپیش، کارهای منزل را مختص خانم‌ها فرض می‌کنید یعنی شما اول، وظیفه اصلی خانه‌داری را برعهده زنان می‌دانید که اگر مردها فرصت یا حوصله کردند خوب است گاهی در کارهای منزل به همسرشان کمک کنند! پاسخ من به این سؤال مسئله‌دار شما این است که من و همسرم در خانه کار

می‌کنیم و در انجام کارهای خانه مشارکت کامل داریم. هر دوی ما خانه را نظافت می‌کنیم، ظرف می‌شوئیم، آشپزی می‌کنیم، بچه‌داری می‌کنیم، لباس می‌شوئیم، خرید می‌کنیم و... این‌ها ابتدایی‌ترین وظایفی هستند که ما مردها به نوبه‌ی خود باید آن‌ها را بیاموزیم.

- از این‌که در این مصاحبه شرکت کردید جداً متشکرم. □

## گزارش که نه، یک اتفاق!

### فاطمه سَرَک

یک ساعت پیش از خواب بیدار شده‌ام. صبحانه را خورده‌ام. بچه‌ها را روانه‌ی مدرسه کرده‌ام. ضبط کوچک - واکمن - و دوربین عکاسی قدیمی‌ام را در کیف می‌گذارم. دیروز به بچه‌های کارگاه گفته‌ام که فردا نیستم و کار دارم. کارها را به شهلا سپردم. امروز سه‌شنبه بیستم اردیبهشت ماه تصمیم گرفته‌ام از کارگاه تولید کننده‌ی پوشک و نواربهداشتی واقع در «جاده ساوه» که دوستم در آن مشغول کار است گزارشی تهیه کنم و چند تا هم عکس بگیرم. دوستم - زهره - گُرد است متولد سنندج.

به سوی کارگاه راه می‌افتم. یک بار دیگر آدرس را چک می‌کنم. از «سه‌راه آذری» سوار مینی‌بوس می‌شوم. با این که هنوز فصل بهار است هوا گرم شده و زیر مانتو و روسری عرق کرده‌ام. مینی‌بوس راه می‌افتد یکی از آقایان از صندلی بلند می‌شود و جای خود را به من می‌دهد. به تدریج که مسافران بیشتری سوار می‌شوند هوای داخل مینی‌بوس گرم‌تر و بوی عرق تن مسافران، بیشتر در فضا می‌پیچد. قیافه‌ی اکثر مسافران ژولیده و خسته به نظر می‌رسد. عموماً به بیرون چشم دوخته‌اند. زنی روستایی، سه تا بچه‌ی قد و نیم‌قد دارد و یکی هم در بغل، انتهای مینی‌بوس روی زمین نشسته و جلوی او کیپ تاکیپ آدم و ایستاده است. به نحوه‌ی تهیه گزارش فکر می‌کنم و افسوس می‌خورم که چرا روز یازده اردیبهشت نتوانستم از اجتماع بزرگ کارگری در خیابان آزادی، عکس بگیرم. نمی‌دانم از گریه‌ی بی‌وقفه‌ی بچه کوچک زن روستایی کلافه شده‌ام و یا فشار تنه‌ی مردی که از شلوغی استفاده کرده و خودش را به بازوی من می‌فشارد؟ دلم

می‌خواهد هرچه زودتر به مقصد برسم و از ماشین پیاده شوم. پس از سه ربع به مقصد می‌رسم. با پایین آمدن از مینی‌بوس، نفس راحتی می‌کشم. جاده‌ی خاکی را می‌روم تا به کارگاه (....) می‌رسم. در کارگاه باز است. اول به اتاقی وارد می‌شوم که یک میز و چند صندلی دارد. دفتر کارگاه است. عکس امام خمینی و آیت‌الله خامنه‌ای بر دیوار روبرویی اتاق، نصب شده است. اما کسی در اتاق نیست. وارد کارگاه می‌شوم. به مجرد ورود، دوستم زهره جلو می‌آید و سپس مرا به همکارانش معرفی می‌کند. پنج نفر از کارگراها، زن هستند. دو نفر از آقایان به من چشم دوخته‌اند. هر سه نفر آقایان افغانی‌اند. روی صندلی کنار زهره می‌نشینم. پیرمرد آبدارچی برایم چای رنگ‌ورو رفته‌ای می‌آورد. هنوز این دو نفر به من خیره هستند. سنگینی نگاهشان مرا معذب کرده. حتماً تفاوت وضع ظاهر، نظر آن‌ها را جلب کرده: رنگ مانتو و روسری‌ام شاد است، آرایش کرده‌ام، یک کیف هم دارم که احتمالاً به شکل خبرنگارها درآمده‌ام.

با زهره مشغول گپ زدن هستیم از او در مورد صاحب کارگاه می‌پرسم می‌گوید که هنوز سرکار نیامده چون یک دفتر در تهران دارد و معمولاً طرف‌های ظهر به کارگاه می‌آید. از نبود سرکارگر سوال می‌کنم می‌گوید به دنبال کار به تهران رفته، موقعی که آن‌ها نیستند مش خیرالله (همین پیرمرد که برای من چای آورد) حکم سرپرست را دارد.

انتهای کارگاه یک اتاق بزرگ و تروتمیز هست که زهره می‌گوید اتاق صاحب کارگاه است. در آن، دستگاه فکس و تلفن سانترال و یک دستگاه کامپیوتر می‌بینم. سمت چپ کارگاه سرویس دستشویی و آشپزخانه قرار دارد. سمت راست یک در بزرگ هست که حتا کامیون هم می‌تواند از آن به داخل کارگاه بیاید. زهره از کیفش جعبه‌ی کوچکی بیرون می‌آورد و به من شکلات تعارف می‌کند. از او می‌پرسم که آیا می‌شود با همکارانش مصاحبه کنم و عکس بگیرم؟ زهره با تردید جواب می‌دهد و اضافه می‌کند که اگر سرکارگر بود و از او اجازه می‌گرفتم خیلی بهتر می‌شد. می‌گویم هیچ اشکالی ندارد صبر می‌کنم. رضایت در چهره‌اش می‌نشیند.

پس از گذشت یک ربع و خوردن دومین چایی، همین طوری به سراغ مسن‌ترین زن کارگاه که نزدیک به ۴۸ سال سن دارد می‌روم و از نزدیک با وی چاق سلامتی می‌کنم. صندلی می‌آورد و تعارف می‌کند. کنارش می‌نشینم. می‌پرسم که وضع چطور است؟ آیا بیمه هست؟

- «آره، همه‌ی ما بیمه هستیم. آقای صابری [صاحب کارگاه] همه‌ی ما را بیمه کرده، خدا عمرش بدهد.»

- «از کارت‌تان راضی هستید، از وضع کارگاه، میزان حقوق و...»

- «الحمدلله بد نیست، خوب باید بگذرانیم. ماهی ۴۵ هزار تومان حقوق می‌گیرم. سه تا بچه‌هامم بزرگ شده‌اند...»  
- «درس می‌خوانند؟»

- «آخری درس می‌خواند، آن دو تا نه، درس نخواندند. بزرگه شاگرد مکانیک است، دومی هیچ، فقط الواتی و ولگردی می‌کند. دایم شر به پا می‌کند.»  
- «شما خرج آن‌ها را می‌دهید یا پدرشان هم»  
- «پدر ندارند، اون خدایبامرزم معتاد بود و سال ۶۳ عمرش را داد به شما. از آن موقع خودم خرجی‌شان را می‌دهم.»

- «یعنی با ماهی چهل و پنج هزار تومان؟»

- «خب باید چه بکنم دخترم؟ من که سواد ندارم و کار خاصی بلد نیستم. پسر بزرگم از پیارسال کمک خرجی به خانه می‌آورد ولی با این همه گرانی، این روزها خیلی برای ما سخت شده. آخه کرایه رفت و آمد خیلی زیاد شده، از «خاک سفید» تا این جا می‌دونی چقدر می‌گیرند؟»  
- «خاک سفید می‌نشینید؟»

- «بعله»

- «چرا نمی‌آیید به جایی همین نزدیکی‌ها؟»

- «راستش همون اوایل انقلاب شوهر خدایبامرزم یک تکه زمین را گرفت و به دو اتاقه برای ما درست کرد که هنوز که هنوزه سند نداده‌اند.»  
به پوست صورت و دست‌هایش نگاه می‌کنم، خشک و دارای ترک‌های ریز

و انبوه است. موهایش جوگندمی شده و کاسه‌ی چشم‌هایش گود و سیاه است. دانه‌های ریز عرق بر بینی‌اش نشسته. در ذهنم مرور می‌کنم که باید طوری عکس بگیرم که این چین و چروک‌ها کاملاً در عکس مشخص باشند. یک عکس خوب و گویا به اندازه‌ی یک کتاب، حرف و معنا دارد. در این لحظه صاحب کارگاه، مردی بلند قامت باکت و شلوار شیک و مرتب وارد می‌شود. بی‌اختیار به همراه بقیه کارگرها به احترام او بلند می‌شوم. یک لحظه نگاهمان در هم گره می‌خورد. چشمان عسلی درشت و چهره‌ای مصمم و قیفاق دارد. پوست تر و تازه‌ی چهره‌اش و خوش‌تیپی انکارناپذیرش آدم را می‌گیرد. سلام می‌کنم. بدون اعتنای چندانی، پاسخ می‌دهد. حضور من برایش عجیب نیست. همان‌طور که به طرف اتاقش در انتهای کارگاه می‌رود با صدای بم، مش خیرالله را صدا می‌کند. پوست صورتش را با پوست چروکیده این خانم مسن مقایسه می‌کنم. البته خانم مسن، دیگر به من توجهی ندارد و غیرمستقیم دلش می‌خواهد از کنارش دور شوم. آن دو نفر مرد افغانی نیز دیگر به من نگاه نمی‌کنند و سرشان به کارشان گرم است. به سوی زهره می‌روم و با خوشحالی می‌گویم که حالا برویم پیش آقای صابری؟

- «نه صبر کن، یک ربع بگذرد و مش خیرالله بیرون بیاید.»

- «راستی چه جور آدمی‌یه؟»

- «آدم خوبی‌ه، اهل تشر و دعوا نیست، خوش‌قلبه اما آقا اسماعیل»

- «آقای اسماعیل کیه؟»

- «سرکارگرمان هست. خیلی بدعنتق و مارمولک است.»

بلافاصله در ذهنم جرقه‌ای شعله می‌کشد که بله، سرمایه‌دارها همه‌شان همین سیاست را درپیش می‌گیرند. خودشان ظاهری مهربان و انسانی دارند اما همیشه یک سنگ‌هار را می‌گذارند بالا سر کارگرها تا تکه پاره‌شان کند. کارگر هم گول این حقه را می‌خورد.

- «معلومه که آدم خوبی‌یه!!»

- «چی گفتی، کی آدم خوبی‌یه؟»

- «هیچی زهره جان، همین طوری گفتم، آره منظورم آقای صابری بود.»

- «اما در عوض این آقا اسماعیل باطنی بی رحم و بدجنس دارد خیلی بدقلب است. از موقعی که مجلس طرح خروج کارگاه‌های کمتر از پنج نفر از شمول قانون کار را تصویب کرد، هی به آقای صابری فشار می‌آورد که سه نفر از خانم‌ها را اخراج کند اما صابری زیر بار نمی‌رود. بعد هم وقتی صابری در کارگاه نیست همه‌اش توی دل ما را خالی می‌کند که باید مرخص شویم. وای اگر آقای صابری به حرف آقا اسماعیل گوش بکند بدبخت می‌شویم.»

- «نه زهره جان، آقای خاتمی و مجلس ششم که تشکیل شد زیر بار این طرح نمی‌رود.»

- «یعنی اگر دولت این طرح را اجرا کند خیلی از بچه‌ها بیکار می‌شوند یعنی خانواده‌های زیادی بدبخت می‌شوند.»

- «مطمئن باش زهره، دولت زیر بار این طرح نمی‌رود. خب حالا برویم پیش آقای صابری؟»

- «بگذار مش خیرالله بیرون بیاید بعد برویم.»

مش خیرالله پس از بیست دقیقه بیرون می‌آید. به زهره می‌گوید با هم برویم یا تنها بروم؟

- «اگر تنها بروی بهتر است ولی بگو که دوست من هستی و برای چه آمده‌ای.»

مخفیانه دستم را در کیف می‌برم و دکمه ضبط را روشن می‌کنم. سپس به اتاق صاحب کارگاه می‌روم. در می‌زنم.

- «بفرمایید، در باز است.»

به اتاق وارد می‌شوم. سلام می‌کنم و روبروی میز می‌ایستم. جواب سلامم را می‌دهد. با دست اشاره می‌کند که روی صندلی بنشینم. چهره‌ای زیبا، متبسم و مردانه دارد و نگاهش نافذ است. با لبخند می‌پرسد که چکار از دستش برمی‌آید.

- «آقای صابری، من برای یک امر خاصی مزاحم شما شده‌ام.»

می‌خندد و می‌گوید اگر برای کار آمده‌ام فعلاً کارگر نمی‌خواهد و اضافه می‌کند که:



- «سال گذشته به خاطر بحران مالی، تعدادی از کارگران را کم کرده‌ایم... همین هشت تا هم زیادند.»

- «نه، بنده برای تهیه گزارش در مورد وضعیت زندگی شغلی کارکنان شما آمده‌ام برای چاپ در یک مجله. جناب صابری باید عرض کنم موضوع قانون خروج کارگاه‌ها از شمول قانون کار، وضعیت گرانی و تورم و عدم تناسب آن با میزان دستمزدها، وضعیت غیربهداشتی و غیرایمنی محیط‌های کاری، این‌ها موضوع‌هایی است که تصمیم گرفته‌ام به تدریج آن‌ها را در نشریات منعکس کنم. حالا خدمت شما آمده‌ام که اگر اجازه بفرمایید از کارگاه شما گزارش تهیه کنم.»  
به چهره‌اش نگاه می‌کنم ناگهان چنان برافروختگی و موج عصبانیت را در صورتش می‌بینم که برای یک آن، جا می‌خورم. چهره‌اش قرمز شده و الآن هست که چشمانش از کاسه بیرون بزند. نکند لابلای حرف‌هایم جمله‌ی توهین‌آمیزی گفته‌ام؟ نه فکر نمی‌کنم.

چند لحظه سکوت برقرار می‌شود. بدون نگاه کردن به من:

- «که برای این کار، به این جا آمده‌اید.»

- «بَبَ بَعْلَه»

- «که این طور؟ برای گزارش آمده‌اید. خوبه، خوبه...»

ناگهان با فریاد، مش خیرالله را صدا می‌کند. مش خیرالله به دو شماره، خودش را به اتاق می‌رساند و از خشم و عصبانیت صاحب کارگاه به هراس می‌افتد.

- «آ، امر بفرمایید، چه شده قربان؟»

- «خیرالله برو همه‌ای کارگرها را بگو بیایند این جا»

من، گیج و متعجب از نحوه‌ی برخورد غیرعادی صابری، یک لحظه به او و لحظه‌ای هم به مش خیرالله نگاه می‌کنم روی صندلی می‌خکوب شده‌ام. در یک چشم به هم زدن همه‌ی هشت نفر کارگر، جلوی در اتاق جمع شده‌اند.

- «بیایید تو، بیایید تا این خانم با شما مصاحبه کند، می‌خواهد از زندگی تان

گزارش بنویسد. بیاید چرا دم در ایستادید؟»

کارگران، بُهت زده، آرام آرام داخل اتاق می‌آیند.

- «بسیار خوب خانم، بفرمایید مصاحبه کنید، پرسید، پرسید که از کارشان ناراضی اند؟ چه میزان است شمار می شوند؟ حقوق شان چقدر است، چرا اعتصاب نمی کنند... چرا معطلید، خب پرسید.»

در حالی که دستانش را به کمر زده و به شدت حرص می خورد پشت میز قدم می زند.

- «بسیار خوب خانم، حالا که شما سوال نمی کنید اشکالی ندارد، بچه ها شما خودتان بگویید...»

یکی، یکی اسامی کارگران را صدا می کند و با غیظ، از آنان می خواهد که هرچه هست به من بگویند. آنها اما ساکتند.

- «محمد تو از کارت راضی هستی؟! از حقوق و مزایایت، از بیمه ات، از... راضی هستی؟»

- «خب معلومه قربان، این چه سوالی است.»

- «تو بگو خانم سیدآبادی، تو به این خانم روشنفکر بگو آیا از کارت راضی هستی؟ آیا دلت می خواهد در این کارگاه کار بکنی؟»

- «البته که دلم می خواهد، الحمدالله خیلی هم راضی هستیم. خدا عمر و عزتتون رو زیاد کند.»

- «به این خانم بگو آیا بیمه تان نکردم؟ آیا مزایا نداده ام؟ آیا پارسال وقتی جنس های کارگاه فروش نرفت و سی میلیون ضرر دادیم، یک روز حتا یک روز پرداخت حقوق تان عقب افتاد؟ چرا به این خانم نمی گوید همین کارخانه بزرگ بغلی ما که  $\frac{1}{4}$  سهامش هم دست دولت است برای پرداخت حقوق به کارگرا چه می کند؟»

به زهره نگاه می کنم، احساس می کنم دلش می خواهد آب شود و برود توی زمین. جسته گریخته و به شدت گله مند به من نگاه می کند. نمی دانم توی دلش چه می گذرد زیرا آن قدر قرمز شده و خجالت می کشد که این حالت روی من هم تأثیر گذارده. ناخواسته از روی صندلی بلند می شوم.

- «نه خانم، بنشینید، بفرمایید بنشینید حالا حالاها حرف دارم. بفرمایید،

نفس شما از جای گرم بلند می‌شود شما یک مشت دانشجو و روشنفکر از همه جا بی‌خبرید. مسئولیت سرتان نمی‌شود. فقط نوک دماغ‌تان را می‌بینید. شهادت ندارید به مجتمع‌های عظیم دولتی نزدیک بشوید فقط زورتان به کارگاه‌های توسری خورده‌ی تولیدی می‌رسد. هر جا یک کارگاه می‌بینید، زود سروکله‌تان پیدا می‌شود. کارگاه‌هایی که سروته همه‌شان را جمع کنی سرمایه‌شان به اندازه‌ی کوچکترین ناخن غول‌های دولتی نمی‌رسد. آخه مگر کور شده‌اید؟ عینک را بردارید و ببینید تمام صنایع عظیم، تمام کارخانه‌ها، صنعت نفت، پتروشیمی، فولاد، ماشین‌سازی، نورد، راه‌آهن، کوفت، زهرمار چه می‌دونم هرچی که می‌بینی در این مملکت خراب شده در چنگال دولت و دولتی‌هاست. چرا زورتان به ما می‌رسد؟ چرا مثل گروه‌های فشار عمل می‌کنید و دست به دست گردن کلفت‌های بازاری داده‌اید؟ پس شما با مالیات چی‌ها، بنکدارها، عوامل ریز و درشت واسطه‌گرها و هزاران نوع گروه فشار که صد درصد مانع رشد تولید هستند چه فرقی دارید؟ در تمام این پانزده سال که این خراب شده را عَلم کرده‌ام یک بار نشده حتا یک بار، کارگری را بیرون بیاندازم، آلا خودش رفته باشد. از اولین روز کاری، کارگر را بیمه می‌کنم. بارها و بارها شده برای پرداخت حقوق بچه‌ها، از بانک قرض گرفته‌ام. اما قانون کار چه می‌گوید: می‌گوید اگر کارگری دزدی کرد، هیزی کرد، کار نکرد، از کار دزدید، از ابزار کار دزدید، دستش کج بود خلاصه هر گه‌یی بود نمی‌توانی بیرونش کنی چون قانون به تو این اجازه را نمی‌دهد. اگر هم شکایت کنی صدبار باید بروی دادگاه و برگردی، از همه کار و زندگی‌ت باز بمانی، تازه سرآخر هم حق را به جانب کارگر خاطی می‌دهند، می‌فهمی یعنی چی، یعنی یا باید به سرکار برگردد یا کلی پول به او بدهی. این هم قانون کار این مملکت!

در این لحظه یک آن چشمم به کارگرها می‌افتد، همه سرهاشان پایین و دست‌ها را به سینه‌گره زده‌اند. حواسم را جمع می‌کنم و خودم را آماده می‌کنم که جوابش را بدهم اما مهلت نمی‌دهد و با همان حرارت و صدای بلند، انگار عقده‌های دهها ساله را بیرون می‌ریزد، ادامه می‌دهد که:

- «از یک طرف با مالیات‌های سنگین روبرویی، از طرف دیگر واسطه‌ها و بنکدارها جنس را می‌گیرند اما چطور؟ امانی می‌گیرند. می‌فهمی امانی یعنی چی؟ اصلاً می‌فهمی که تولید کردن، خرید مواد اولیه، پرداخت حقوق، بیمه و کوفت و زهرمار نقد است و فروش آن امانی؟ نه، نه تو و نه هیچ کدامتان نمی‌فهمید مسیر تولید در این مملکت هرکی به هرکی چه قدر فلاکت‌بار است. نباید هم درک کنید چون شما مسئولیت را نمی‌شناسید. فقط یاد گرفته‌ای سنگ کارگر را به سینه بزنید، این که هنر نیست. اگر یک جو غیرت داشتید به روند مفتضح تولید در این خراب شده نگاه می‌کردید. بدبختی شما این است که هیچ وقت ارزش تولید و ضرورت ایجاد کار در این مملکت را درک نمی‌کنید. هیچ وقت نخواهید فهمید که اگر همین تولید چُسکی در این خراب شده متوقف شود بر سر جوان‌ها و فوج بیکاران چه خواهد آمد. نمی‌فهمید چون که نه شما، نه دولت نه هیچ‌کس تو این مملکت از تولید حمایت نمی‌کند.

- «اتفاقاً ما خوب می‌فهمیم و ارزش تولید هم بهتر از شما می‌دانیم، شما انگار...»

- «به ابوالفضل نمی‌دانید، به خدا نمی‌فهمید به پیر به پیغمبر درک نمی‌کنید، خود شما کدام گزارش برای تولید کننده و مشکلات تولید کننده تهیه کرده‌اید؟ بابا چرا یک سری به خیابان‌های همین پایتخت نمی‌زنید، چرا عینک را از روی چشمانتان بر نمی‌دارید بروید ببینید که در ساعات کاری، چندصد هزار نفر در خیابان تهران وول می‌خورند؟ کجای دنیا، کدام کشور صنعتی در ساعات کاری، این همه جمعیت ویلان و سرگردان در خیابان‌ها پرسه می‌زنند؟»

- «آقای محترم، این چه ربطی به موضوع دارد؟»

- «آه، آخه ربط دارد، وقتی نمی‌توانید یک رابطه‌ی ساده را در ذهن‌تان حل کنید، دیگر چه انتظاری هست. ربطش این است که بزرگترین سَم و خطر برای این جامعه، بیکاری است. فوج، فوج، جوانان بیکارند، از بیکاری به هر عمل خلاف دست می‌زنند. جامعه‌ی ما دارد مضمحل می‌شود. بعد شما می‌آید از کسی که همه‌ی زندگیش را فروخته و یک کارگاه کوچک تولیدی راه انداخته او را

«استثمار کننده»، «پایمال کننده‌ی حق کارگر»، «سرمایه‌دار زالوصفت» می‌سازید. - شما انگار از جایی ناراحت بودید و حالا دق و دلی‌تان را سر من خالی می‌کنید!»

رو به کارگرها می‌کند و با صدای بلند تک‌تک آن‌ها را با نام صدا می‌کند و می‌پرسد که من چه وسیله‌ای دارم. کارگرها هم تک به تک جواب می‌دهند: پیکان.

- «بسیار خوب خانم، تمام زندگی‌ام را فروخته‌ام. بیش از چهل میلیون تومان به بانک بدهکارم. تولیداتمان دست بنکدارهای بازار مانده و نه می‌فروشند و نه پول می‌دهند. همه‌ی هستی‌ام همین کارگاه و یک ماشین پیکان است. به کی قسم بخورم که شما باور کنید تا گلو زیر بدهکاری‌ام؟ به کی باید قسم بخورم تا حالی‌تان شود که وقتی مأمور از خدا بی‌خبر مالیات می‌آید به هیچ یک از این مشکلات توجهی ندارد. به کی باید قسم بخورم که در این مملکت، گرفتن مالیات کیلویی است، هرچه دلشان خواست می‌نویسند، بر مبنای بازار، مالیات می‌برند، همه روابط تولیدی ما، همه‌ی ارزش‌های این مملکت بر مبنای بازار است نه صنعت، بازار لامذهب همه چیز را تعیین می‌کند. به کی باید قسم بخورم که کارگر ایرانی واقعاً کارکن نیست و همه‌اش چس ناله می‌کند؟ حالا این بچه‌های کارگاه من، خوبند اما خودم سال‌ها کارگری کرده‌ام. کارگرفنی بوده‌ام یک زمانی جزو هواداران گروهک‌ها بودم، والله به خدا ما اهل کار نیستیم. همه‌اش چشممان به بالاتری‌هاست، همه‌مان به دنبال «رانت» هستیم. دلسوزی در کارگر ایرانی وجود ندارد. همه‌اش از زیر کار در می‌روند، شما اگر راست می‌گویید یک ساعت با این‌ها سرو کله بزنید. خب شما جای من باشید چیکار می‌کنید؟ به کجا، به کی پناه می‌برید؟ حالا با این وضع شیر تو شیر، امثال تو هم می‌آیند این‌جا تا از سفاکی و خون‌خواری و استثمار و حشیانه‌ی امثال من بنویسند و از هشت تا کارگر زحمتکش و استثمار شده، دفاع انقلابی بکنند. ای کاش شما کمی وجدان داشتید و برای یک بار هم که شده به دور از قالب‌های ذهنی به وجدانتان و به واقعیت نگاه می‌کردید آن وقت می‌فهمیدید درد من و امثال من چیه؟ آن

وقت می فهمیدید که اگر امثال من ورشکست شوند چه به روز همین هشت نفر و خانواده هاشان می آید. خانم محترم این تولید نیست، شبیه تولید است، لَکْ وُلْکْ است.»

- «نه آقای صابری، من درک می کنم در واقع با نظر شما در این مورد - «عمرأ درک نمی کنید، عمق مطلب را نمی گیرید. اگر می فهمیدید الآن این جا نبودید. شما و امثال شما این را باور ندارید که کارخانه دارها و صاحبان کارگاهها در این مملکت با قانون خروج کارگاهها از شمول قانون کار موافق نیستند. این قانون فقط به نفع بازاریها و حجره دارهاست، همین! یعنی صد درصد به ضرر تولید این مملکت است. ولی این قانون کار فعلی هم، در سر راه رشد تولید این مملکت مانع است. ای کاش درک می کردید چه می گویم. ای کاش شماها ذهنیت جامعه را آماده نمی کردید که دشمنان تولید به راحتی برنامه ی خودشان را پیاده کنند.»

- «حق با شماست آقا، ما هیچ چیز را درک نمی کنیم فقط شما همه چیز را درک می کنید. شما پشت سر هم حرف می زنید، آسمان و ریسمان را به هم می بافید و همه ی حق را به خودتان می دهید. من نتیجه ای که از حرف های طولانی شما گرفتم این است که شما وضع بسیار دشواری دارید، بدترین فشارها را تحمل می کنید ولی کارگران خوشبخت و سعادتمند هستند؟! نتیجه ی خیلی عجیبی است. یعنی روشنفکران و دیگر اقشار جامعه همگی مخالف تولید هستند فقط شماها مدافع تولید و رشد و توسعه هستید؟! واقعاً جالب است، به حق چیزهای شنیده...»

- «نه خانم محترم، این نتیجه گیری شما و امثال شماست. من نگفتم کارگران سعادتمندند، نه، این درک یک جانبه ی شما از حرف های من است. مخلص کلام من این است: در این مملکت، هم کارگر و هم تولیدکننده، بدبخت و توسری خورده هستند، همین! گرچه فهم این رابطه ی باریک، قطعاً برای امثال شما مشکل است.»

بگذارید یک چیز دیگر هم به شما سرکار خانم، بگویم: اینی که جلوی شما

وایستاده و با شما حرف می‌زند یک زمانی در همه‌ی گروه‌ها بوده‌ام و این درس‌هایی که شما حالا دارید یاد می‌گیرید از برم. هر بحثی که بکنید، دست چپی یا دست راستی، از حفظم. برای اینه که می‌گویم ذهنی قالبی دارید، یک چیزی تو کله‌ی شما فرو کرده‌اند و دیگر از کله‌تان در نمی‌آید. اصلاً فکر نمی‌کنید که این‌جا اروپا نیست، کشور صنعتی نیست، این‌جا ایران است، کارگر نقشی ندارد تولیدگه مال است، بابا این‌جا یک کشور نفتی است. همه دنبال بلعیدن پول نفتند. این‌جا با یک موبایل صدها میلیون در ثانیه جا به جا می‌شود و حتا یک پاپاسی هم مالیات نمی‌دهند، شما کجای کارید؟ فکر شما با این وضع مَشنگ مملکت، صدها سال نوری فاصله دارد، برید جمعش کنید. خودتان را سرکار گذاشته‌اید، شما...

بدون کوچکترین حرفی و بدون خداحافظی از اتاق بیرون می‌آیم؛ حتا از زهره هم خداحافظی نمی‌کنم دیگر وقتی به حرف‌هایش نمی‌گذارم. گرچه هم‌چنان بلغور می‌کند. به سرعت از کارگاه بیرون می‌زنم. هُرم هوا و باد داغ همراه با گرد و خاک، احساس خفت را در من تشدید می‌کند. بله، تحقیر شدم، بیشتر به خاطر آن‌که نتوانستم درست و حسابی جوابش را بدهم. غم و نفرت، وجودم را دربر گرفته، دلم می‌خواهد برگردم و هرچه از دهنم درمی‌آید به مرتیکه‌ی عوضی بی‌سواد بگویم. فقط خوشحالم که این احمق، رابطه‌ی دوستی من با زهره را متوجه نشد شاید اگر متوجه می‌شد برای زهره بد بود.

امتداد جاده خاکی را می‌گیرم و به جاده اصلی می‌رسم. دلم ضعف می‌رود. ساعت ۱۲/۵ ظهر است و از شدت تشنگی و ضعف، به‌خصوص از داغی آفتاب کلافه‌ام.

سوار مینی‌بوس می‌شوم. خوشحالم که یک روز وسط هفته در خانه هستم و برای بچه‌ها غذا درست می‌کنم. □

## « ۴۰ ساعت کار در هفته » : گفت و گو با اکبر امینی

به اهتمام محمد موسوی

س: آقای امینی ممکن است مقداری از خودتان و مشاغلی که داشته‌اید برای خوانندگان «کارمزد» بفرمایید؟

ج: من در بیست و پنج سال گذشته مشاغل متعددی را تجربه کرده‌ام. بنا به شرایط، گاهی به کارهای کارگری و گاهی به کارهای دفتری و گاهی هم به کارهای مطبوعاتی پرداخته‌ام. بنابراین شغل ثابتی نداشته‌ام. در زمینه کار در محیط‌های کارگری مدتی کارگر روزمزد کارخانه روغن نباتی و دو سالی هم کارگر کارخانه پنبه پاک‌کنی «پارس‌وش» در شیراز بوده‌ام مدتی هم در شرکت‌های ساختمانی و پیمانکاری کارهای مختلفی در بخش اجرایی کار داشته‌ام. از نظر مدت زمان، بیشتر به کارهای ساختمانی مثل نقاشی، لوله‌کشی، نجاری و تعمیرات مشغول بوده‌ام.

البته من به‌عنوان یک علاقمند چه پیش و چه بعد از انقلاب همواره به مسایل کارگری توجه داشته‌ام و در این باره هم مطالعه کرده و هم با دوستان کارگر تبادل نظر و اندیشه داشته‌ام و بیشتر از روی همین علاقه است که با کمال میل به سؤال شما در این زمینه پاسخ می‌گم.

س: جناب امینی با توجه به مطالعه و علاقه‌ای که شما به مسایل کارگری

داشته‌اید، تجربه و خاطره‌ای در این زمینه می‌توانید برای ما بفرمایید؟

ج: حضور در محیط‌های کاری در هر زمینه‌ای که باشه و شرکت در کارهای



جمعی در میان عده‌ای همکار که اغلب همه دارای شرایط کمابیش مساوی و منافع مشترک هستند سراسر خاطره و تجربه است. به ویژه کسی که به مطالعه علاقه‌مند باشد. آدم وقتی یک چیزهایی در کتاب‌ها درباره تاریخ کشور خودش و سایر کشورها خوانده باشد، مثلاً درباره مبارزات طبقه کارگر و درباره کم و کیف آن چیزهایی بدون، قاعدتاً یک تصویری از محیط کار در ذهن خود می‌سازد و موقعی که عملاً در محیط کار واقع می‌شود قطعاً ذهنیتش هم تا حدود زیادی عوض می‌شود و اگر تعصب نداشته باشد خیلی از امور را متفاوت با ذهنیت خودش می‌بیند. این روند می‌تونه به داشته‌ها و تجربه‌های انسان تعمق بیشتری بده.

به‌طور مثال من قبل از حضور در محیط‌های کاری با چیزهایی که درباره شعارهای کارگری خوانده بودم فکر می‌کردم که یکی از خواست‌های کارگران کاهش ساعت کار هست. در بحبوحه انقلاب متوجه شدم که خیلی‌های دیگر هم همین طرز فکر را دارند. در اعتصابات که از سال ۱۳۵۶ در محیط‌های کارگری شروع شد کم‌کم شعار «۴۰ ساعت کار در هفته» هم به‌ویژه از طرف گروه‌های سیاسی در لیست خواسته‌های کارگران گنجانده شد. ولی هر چه زمان گذشت و روی شعار «۴۰ ساعت کار در هفته» کار شد به جایی نرسید. ضمن این‌که همه کارگرها به‌طور تک‌تک و کناری وقتی صحبت می‌کردی به این شعار علاقه‌مند بودند یا حداقل کسی مخالفتی با آن نداشت، اما در عمل پیش نمی‌رفت. یعنی گروه‌های بزرگ کارگری حاضر نبودند برایش تحصن یا اعتصاب کنند و یا حتا برای مراجع مسئول نامه بنویسند. آنهایی که مبارز بودند جزو کارشون بود و حرفه‌ای این کار بودند و مدت‌ها روی آن کار می‌کردند اما انبوه کارگران چندان دل نمی‌دادند من وقتی دقیق شدم و با کارگرهای ساده بعضی از محیط‌های کارگری (کارگرهای غیرروشنفکر) صحبت کردم، دیدم اغلب می‌گویند؛ آقا ما چهل ساعت هم کار نمی‌کنیم شما می‌خواهید کاری بکنید که دست و پای ما را ببندید. من دیدم در برخی از این محیط‌های رسمی به‌خصوص بخش دولتی ساعت پایان کار، رسماً ساعت ۳ بعد از ظهر است، اما اتوبوس‌های سرویس

۰ ساعت ۲ حرکت می‌کنند و می‌روند و تازه قبل از آن، کارگرها ساعت ۱۲ برای ناهار می‌روند، ناهارشون رو می‌خورند و یا برخی از کارگران که کارهای خاصی داشتند حمام می‌کنند... دیدم عملاً چیزی که ساعت کار محسوب می‌شد حدود هشت تا دوازده ظهر بود، ساعت دوازده دیگر کسی کاری نداشت و درواقع یک جوری محیط تعطیل می‌شد. تا این‌جا مشکلی برای کارگرها نبود حداقل در بخش‌هایی از کارخانه‌های ما، به‌خصوص کارگاه‌هایی که کم هم نیستند.

در کارگاه‌های دولتی مسائل به شکل دیگری است. یعنی از طرفی کارگرها آن‌چنان مشکلی در رابطه با ساعت کار ندارند و هر وقت بخواهند می‌آیند یا به قول خودشون جیم می‌شن، بنابراین دیدم واقعاً در محیط‌های کاری ما اون تصویری که شما در غرب از کارخانه‌های منضبط، دقیق، با ساعت کار فشرده و پربازده و طاقت‌فرسا دارید، وجود ندارد، یعنی اغلب ما از محیط کارگری در غرب مطالعاتی داشتیم که قطعاً هم درست بود در کشورهای صنعتی، به‌خصوص که اوایل صنعتی شدنش بود مثل فرانسه، ژاپن و کشورهای دیگری که صنعتی شده بودند، فضای کارگری، ساعت کار و محیط کار بسیار مشقت‌بار بود و چه‌بسا بیرون از طاقت انسانی. واقعاً در خیلی جاها مثل معادن، به‌خاطر سختی کار خیلی‌ها نمی‌تونستند تا پایان عمر کاریشون یعنی تا بازنشستگی دوام بیارند و چه‌بسا از کارافتاده می‌شدند و مرگ و میر خیلی زیاد بود. به‌رحال آن‌چه از مشقت کار در ذهن ما وجود داشت با آن‌چه در محیط‌های کاری خودمون می‌دیدیم متفاوت بود درواقع این‌جا همه چیز به‌شکل رقیق شده دیده می‌شد و آن‌چنان مشقت‌بار نبود. این منو به فکر فرو برد. وضعیت کارگری در غرب چه شعارهایی رو می‌طلبید؟ آیا ما باید دنبال یک سری به‌اصطلاح کلیشه‌ها باشیم، یعنی اون‌چه که در جاها و در تاریخ‌های دیگه به‌عنوان شعار اصلی مطرح بوده دقیقاً باید همون رو تکرار کنیم و برای تحققش فعالیت کنیم یا این‌که نه، ما واقعیت رو و وضعیت خودمون رو ببینیم و این‌که چه مشکلات و ویژگی‌های خاصی داریم؟ و بریم دنبال اون.

س. شما دلیل یا علت این وضعیت را چه می‌دانید؟ آیا واقعاً کارگر ایرانی، کارگر

کشور ما روحیه کاری ندارد، روحیه کاری ضعیف است یا فکر می‌کنید دلایل دیگری دارد؟

ج. به نظر من کارگرهای ما از نظر شخصیتی، هوش، استعداد و پشت کار قطعاً چیزی از کارگر کشورهای دیگر کم ندارند و اگر تفاوتی در این مسائل هست بیشتر برمی‌گردد به شرایط حاکم بر محیط کار، البته ما واقعاً محیط‌های کارگری پرمشقتی داشتیم منتها اون شرایط اغلب کمتر به مبارزات منسجم منتهی شده است. مثلاً محیط‌های کارگری سختی داشتیم که هر شب دسته‌ای از کارگران رو استخدام می‌کردند و صبح اخراج می‌کردند. مثلاً من خودم در کارخونه «روغن نباتی نرگس» کار می‌کردم. آن‌جا برای تعداد زیادی از کارهای سخت که شاید  $\frac{2}{3}$  کارهای این کارخونه بود، یعنی کار غیرفنی و کارهای بدنی که مثلاً خیلی هم مشکل نبود از ساعت پنج بعد از ظهر جلوی کارخونه تعداد زیادی کارگر صف می‌کشیدند. کسی از طرف مدیران تعدادی از کارگران را گزینش می‌کرد حالا رو هیکل بود یا روی قیافه یا سابقه‌ای که شب‌های قبل داشتند خلاصه پرکارترین‌ها رو انتخاب می‌کردند، صبح مزد این‌ها رو می‌دادند و بیرونشان می‌کردند. من توی کارخونه نرگس شاهد بودم که تعداد کارگرهای پای خط خروج روغن یا بسته‌بندی آن وقتی که برای تو کارتن گذاشتن از خط تولید می‌آید، مثلاً نیاز به شش کارگر بود اینا دو تا کارگر استخدام می‌کردند و دو برابر حقوق به کسانی که بتوانند کار شش نفر رو انجام بدهند، می‌دادند. کار بسیار طاقت‌فرسایی بود اما خب به خاطر این‌که این کار تداوم نداشت، در نتیجه فشار کار منجر به یک خواسته و به اصطلاح حرکت جمعی و یک شعار نمی‌شد. حالا کارهای سخت دیگه مثل کارهای سخت ساختمونی که اغلب کارهایی فصلی بودند، کارگرها به طور فصلی توی این کارها جذب می‌شدند و قطعاً کارفرماهای ما هم همیشه به خصوص قبل از انقلاب تعهدی نداشتند و با انواع پارتی‌بازی‌ها و استفاده از روابطی که تو حاکمیت داشتند هیچ تعهدی نسبت به مدت کار کارگرها نداشتند که به جوری مدیون بشن. حداکثر این بود که سر ماه اخراجشون می‌کردند، می‌رفت تا ماه بعد، دوباره همون‌ها رو یا دسته دیگری رو استخدام

می کردند. من در یکی دو سه تا از این شرکت‌های پیمانکاری ساختمونی که کار می کردم اغلب شاهد این قضیه بودم که دسته، دسته کارگرها اول ماه استخدام می شدند، یک ماه کار می کردند، ماه بعد یا تعهد می دادند که هیچ خواسته و تقاضایی نداشته و طلبی ندارند و کارفرما هم هیچ تعهدی نسبت به اونها نداره. به هر حال ماه بعد تعداد جدیدی می اومدند، اگر قدیمی‌ها مونده بودند به عنوان کارگر جدید استخدام می شدند. وضعیت اقتصاد ایران بعد از مشروطه و اساساً صنعتی شدن ایران محدود به کارگاه‌های دولتی بوده، کارخونه‌هایی که کارگر بالاتر از پنجاه نفر داشتند، نود درصد دولتی بوده و هنوز هم هست، چرا؟ چون در واقع ما این جا سرمایه دار تولیدی کم داریم یا نداریم. سرمایه داری ما اونقدر بزرگ نیست که بتونه کارهای بزرگرو مثل کشورهای غربی پیش بیره. نمونه‌هایی مثل «ایران ناسیونال» و غیره هم اگر زمانی در بخش خصوصی بودن، اغلب با کمک‌های دولتی و به اصطلاح با وام‌های کلان بانکی، یه جوروی کارگهارو راضی می کردند و نمی گذاشتند خواسته‌های کارگران به یک نقطه اوج و به یک نقطه عطف و به یک خواسته طبقاتی و آگاهانه تبدیل بشه و روی آن بتوان در سطح کل کشور کار کرد و از محدوده یک کارگاه نمی گذاشتن بیرون بره و اشاعه پیدا بکنه. در ایران دولت ما مستقل از طبقات جامعه یه درآمدی داشت، یه درآمدی که کم هم نبود یعنی شما اگر اوج صنعتی شدن ایران بعد از انقلاب سفید یعنی سال ۴۵ تا ۵۵ را در نظر بگیرید، در واقع یه دفعه قیمت نفت از یکی دو دلار برای هر بشکه، به بشکه‌ای بالای بیست دلار رسیده بود. بعد یک دفعه درآمد عظیمی سرازیر شد که خود گیرنده‌های این درآمد هم گیج شده بودند، نمی دانستند چه جوروی اونرو مصرف کنند و واقعاً مقدار زیادیش حیف و میل شد، به دلیل این که بالاتر از ظرفیت جذب دستگاه‌ها بود. حالا بگذریم از اختلاس‌ها، دزدی‌ها، غارت‌ها، همه این‌ها به کنار، اما واقعاً اون بخش هم که می خواست در راه درست خرج بشه بالاتر از ظرفیت جذب دستگاه‌ها بود به همین دلیل خوب دیگه اگر به بخش کارگری هم کمکی بشه مشکلی نداشتند و تفاوت و نکته‌ای که در بخش کارگری ما هست، حالا در مقایسه با بخش‌هایی

دیگر، چون ما نباید یادمون بره که در کشور به هر حال بخش فرودست، یعنی طبقه به اصطلاح رانده شده از روستاها و حاشیه‌نشین‌ها داریم که این‌ها از نظر آماری درصد بالایی قبل از انقلاب داشتند ولی جذب صنعت نشده بودند و ما نمی‌توانیم بگیم اینا کارگر بودند اینا شاید همون کارگرهای فصلی بودند که گاه تو کارخونه‌ها می‌آمدند و کار می‌کردند. در پروژه‌های ساختمانی کار می‌کردند ولی به هر حال نه تشکلی، نه جمع شدنی نه یه جایی برای تجمع و به قول معروف «سنت کارگری» نداشتیم یعنی سنتی که باید به هر حال این مبارزه زیر یک سقف انجام بشه، یعنی زمان داشته باشه و پنج یا ده سال طول بکشه، افراد همدیگر رو ببینند منافع مشترکشون مشخص بشه، رهبران‌شون رو بشناسند و به رهبران‌شون اعتماد کنند و رهبران هم به فعالان گروه‌شون اعتماد کنند. ما این‌ها رو نداشتیم و کم داشتیم و اون جاهایی که داشتیم در واقع کمک‌هایی که گفتم از یک طرف و مقایسه‌ای که کارگر متشکل ما خودشو با اون قشر حاشیه‌نشین مقایسه می‌کرد، از یک طرف، دائم این مقایسه برای ارتقای خواسته‌های کارگران ترمزی بود. کارگر صنعتی ما در مقایسه با حاشیه‌نشینان در واقع طبقه متوسط جامعه محسوب می‌شود و ما در ایران یک نوع اشرافیت کارگری داشتیم. برای مثال کارگرهای صنعت نفت مرفه بودند، نه این‌که بگیم واقعاً همه خواسته‌هاشون برآورده می‌شد، ولی در مقایسه با اون قشر عظیم رانده شده که در حاشیه شهرها بودند، یا اون قشر عظیمی که در روستاها به شدت تحت فشار فقر بودند، کارگر شرکت نفت خوزستان می‌اومد یه خونه هم در اراک یا شیراز می‌خرید، یعنی در دوره کاریش علاوه بر این‌که مسکنی در محیط خودشون داشتند یه خونه هم برای آتیه‌شون که خونه‌های بدی هم نبودند، یعنی در حد متوسط و مرفه ما، خونه‌های خوبی در مناطق خوش آب و هوا مثل بزوجرد، شیراز، اراک می‌خریدند و دوره بازنشستگی رو اون‌جا می‌گذروندند و با این مقایسه وضعیت کارگران ما نسبت به مصر و کره جنوبی و کشورهای که نفت ندارند خیلی خوب بود البته اگر در کشوری چهل، پنجاه درصد از جامعه کارگر باشه خوب رفاه این‌ها بسیار سخت تأمین می‌شه، و به خواسته‌های برحق‌شون

جواب دادن خیلی مشکله، به خصوص وقتی کشور نفت خیز نباشد اما همان طور که شما توجه می کنید در یک کشور نفت خیز که درآمد انبوه نفت داره و از طرف دیگر تعداد کارگران متشکلش بسیار کم است، یعنی بخش متشکل طبقه کارگر درصد کمی از جمعیت رو تشکیل می ده، بنابراین دولت می تونست راحت به خواسته های اینا یا حداقل بخشی از خواسته هاشون پاسخ بده، به گونه ای که منجر به مبارزه و تشکل نشه. من در محیط های کارگری، همیشه شاهد بودم کارگرها از سندیکای خودشان توقع دارند که مشکلهشون رو حل کنه و سندیکا هم این کار را می کنه، یعنی کمک می گیره که مثلاً فلان کوپن رو توزیع کنه، یا فلان اعانه رو می ده و یا بخشی از کار مسکن رو انجام می ده. یعنی همه ی بار تعاونی مسکن روی دوش کارگر نیست، به خصوص در دوره های قبل. گرچه اخیراً به خاطر ازدیاد جمعیت و کمبود درآمد نفت اوضاع در حال عوض شدن است. یکی از این زمان ها ما در آستانه انقلاب و ماقبلش بررسی کنیم که حالا بیشتر از اون موقع ها صحبت می کردیم در واقع تعاونی مسکن کارگری بخش عمده هزینه اش رو از دولت می گرفت. از بانک مسکن و جاهای دیگر می گرفت، بانک وام هایی می داد که اگر بعداً پرداخت هم نمی شد، به جایی بر نمی خورد.

اون زمان ها این وضعیت خاص، به مبارزات کارگری ما ویژگی خاصی می بخشید به هر حال آن چه که من حالا از اون خاطره ام گفتم یعنی چهل ساعت کار، ناشی از این جور مسائل بود یعنی ریشه عمیق تری داشت که در واقع به ویژگی آرایش طبقاتی در کشور برمی گشت و ناشی از شرایط حاکم بر کل اقتصاد و روابط بین همه طبقات بود.

س. با توجه به صحبت های جالب توجه شما، من دارم کم کم به این نتیجه می رسم که در کشور ما، تضاد طبقاتی وجود ندارد.

ج. چنین استنباطی به هیچ وجه درست نیست، ببینید علی رغم همه این ها نمی توان گفت ما در ایران تضاد طبقاتی نداریم، طبقات تحت ستم نداریم، غارت طبقاتی نداریم، طبقات مرفهی که بخش های وسیعی از جامعه رو استثمار کنند نداریم. قطعاً این ها را هم داریم و حتماً اگر مطالعاتی که در شناخت طبقات

- یعنی در واقع مطالعه‌ای که به ما می‌گوید جامعه تشکیل شده از طبقات متفاوت - را نداشته باشیم و اگر از این تئوری‌ها استفاده نکنیم نمی‌توانیم درک درستی از امور داشته باشیم. یعنی قطعاً طبقات ما با این حالی که مرزهایشان مخدوش است، اما به هر حال وجود دارند. منتها من بحثم این است که این‌ها همه دارای ویژگی‌هایی است که ما باید در داخل و به‌طور بومی این ویژگی‌ها را بررسی کنیم تا به جایی برسیم. به هر حال یک بازاری ما با کارگر ما متفاوت است یا طبقه متوسط ما با کارگر صنعتی ما فرق دارد، اگرچه کارگر ما مثلاً بعد از ظهرها مسافرکشی می‌کند یا بعد از ظهر در بنگاه معاملات املاک کار می‌کند. همه بحث این است که این مسئله، مسئله پیچیده‌ایست و نمی‌توان چارچوب‌های از پیش تعیین شده آن هم به‌طور عمده با مشابهت‌سازی با کشورهای صنعتی غرب به شناخت درستی رسید. هر چند کشور ما با بخش‌های مختلف و طبقات موجود، در واقع ویژگی‌های یک کشور سرمایه‌داری را پیدا کرده ولی هر کدام از طبقات ویژگی‌های خاص خود را دارند. به‌طور مثال سرمایه‌دار تولیدی در ایران بسیار ضعیف است. سرمایه‌دار تاجر و سوداگر بیش حد زمانش قدرتمند است. طبقه متوسط شهرنشینی داریم که با وجود گستردگی هنوز بسیار جوان و بدون پشتوانه و فاقد سوابق تاریخی است. طبقه کارگر، دست بالایی در کل جمعیت ندارد و بیشتر در کارگاه‌هایی شاغل است که کارفرمای آن دولت است. به هر حال به این ویژگی می‌توان هم‌چنان افزود ولی تا این ویژگی‌ها به درستی مورد مطالعه قرار نگیرد، سمت و سوی حرکت‌ها راه به جای درستی نمی‌برد.

- از این که در این گفت‌وگو مشارکت کردید سپاس. □